

از رباعیات

شیخ ابو سعید

ابی الحیر

طلیعه شعر صوفیانه

✡

تصوف

یك روز شیخ ما با جمع صوفیا ز بدر آسیایی رسید، سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد. پس گفت می دانید این آسیا چه میگوید؟ می گوید که تصوف اینست که من در آنم. درشت می ستانم و نرم بازمیدهم وگرد خویش طواف میکنم، سفر در خود کنم هرچه نباید از خود دور کنم. ازین سخن همه جمع را وقت خوش گشت.

اسرار التوحید

تدوین و مقدمه از

م . ح . ژوبل

مدیر مجله عرفان و معلم تاریخ ادبیات

پوهنځی ادبیات

شیخ ما..

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر در ۳۵۰ یا ۳۵۷ هجری در شهر میهنه از خاوران متولد شد و در ٤٤٠ هجری وفات نمود.

پدرش عطار و اهل تقوی بود. ابوسعید از طفلی بین صوفیها پرورش یافته از تصوف اطلاعات کاملی بهم رسانیده بود، در علم قرآن، زبان عربی و اشعار اسلامی تحصیل درستی کرده بود و علم الهی و تعالیم صوفیه را نزد شیخ ابوالقاسم بشر یاسین تحصیل کرد. آغاز تحصیلاتش در مرو شد و از آنجا بسرخس رفت. در خانقاه و مدرسه باین فکر رسید که:

ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل علوم حکمت و هندسه چند

هر فکر که جز فکر خدا، وسوسه است

شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

از آنجا بمیهنه آمد و عزلت گرید در طریقهٔ صوفیه

سالک بود سپس شیخ ابو عبد الرحمن السلمی (مصنف طبقات صوفیه) ویرا خرقهٔ صوفیه پوشانید. شیخ غالب شهرهای مملکت را بگشت.

ابو سعید از پیشروان شاعران صوفیه و از نخستین سخنسرایان کشور ماست که تهداب ادبیات تصوفی افغانستان را گذاشته است اشعارش بیشتر رباعی بود بحر بی نیز رباعیاتی دارد که رباعی از قدیمترین انواع شعر در ادبیات ما ست. از آثار و احوالش بر می‌آید که در اخلاق و کردار و گفتار وی عقاید صوفیانه جلوه کرده بود و مهربان، شکسته نفس، شیرین بیان و خوش زبان بود. بحکم ذوق وحدت و عرفان، با اهل سایر ادیان نیز راه مهر و یگانگی پیش گرفته بود؛ چنانچه باری بکلسیای عیسویان حاضر شد. وی مضامین عالی ولطیف عرفان را در قالب الفاظ زیبا و مهیج گنجانید و برای گنجانیدن مطالب کوتاه عرفانی و فلسفی در رباعی ابتکار بخرج داده است اگرچه قبلاً ابوشعیب درعصر سامانیان و بوعلی سینا رباعیاتی در فلسفه و اندرز گفته بودند، اما شیخ مادرین راه مؤسس

مکتب نو است که باباطاهر و خواجه انصار آن را پیش برده تکامل بخشیده اند .

شیخ ابوسعید در آثار خود وحدت خدا را تعلیم میدهد و چون صوفیان دیگر خدا را مصدر یکتا واصل تمام اشیاء میدانند؛ او کمال زیبایی ومحبوب بیهمتا است .

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی گفتا خود را که من خودم یکتایی
هم عشق وهم عاشق وهم معشوق هم آیینه هم جمال هم بینایی

حالات واحوال شیخ ابوسعید ابی الخیر را نوهٔ او محمد بن منور در کتابی بنام اسرار التوحید بعبارات شیوا فراهم آورده است که اسرار التوحید را میتوان آیینه تمام نمای زندگانی افکار و روش تصوف شیخ دانست که در آن منعکس شده است.

در صدد بودیم رباعیات شیخ ابوسعید ابی الخیر را گردآورده منتشر سازیم، گرچه بهمه رباعیاتش دسترس نبود اینک آنچه بدست آمد بتقریب خجستهٔ جشن استرداد آزادی افغانستان ، حضور ارباب ذوق واهل دل تقدیم مینماییم وامید واریم این دستهٔ کوچک گلهای بهاری باغ تصوف اندیشه وروح شانرا با رایحهٔ خود نوازش دهد واین خدمت نا چیز مورد پذیرش یابد .

۱

کفتی که منم ماه نشابور وسرا

ای ماه نشابور نشابور ترا

آن تو ترا و آن ما نیز ترا

با مابگویی که خصومت زچرا

*

۲

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست

کر خون دل و دیده بر آن رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

*

---

(۱) جا تا برمین

۳

اندر همه دشت (۱) خاوران خاری نیست
کش با من و روزگار من کاری نیست
با لطف نوازش جمال تو مرا
در دادن صد هزار جان عاری نیست

*

٤

جسمم همه اشک گشت و چشمم نگریست
در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست
گر من همه معشوق شدم عاشق کیست

*

٥

گر مرده بودم بر آمده سالی بیست
تو پنداری که گورم از عشق تهی است
گر دست بخاک بر نهی کاین جا کیست
آواز آید که حال معشوقم چیست

*

*

٦

آزادی و عشق چون همی نامد راست
بنده شدم و نهادم از سر یک خواست
زین پس چونانکه داردم دوست رواست
گفتار و خصومت از میانه برخاست

*

٧

راه تو بهر قدم که پویند خوش است
وصل تو بهر صفت که جویند خوش است
روی تو بهر چشم که بینند نکوست
ذکر تو بهر زبان که گویند خوش است

*

٨

عارف که ز سر معرفت آگاه است
بیخود ز خود است و با خدا همراه است
نفی خود و اثبات وجود حق کن
این معنی لا اله الا الله است

*

۹

تازلف توشاه گشت ورخسار تو تخت
افگند دلم برابر تخت تو رخت
روزی بینی مرا شده کشتهٔ بخت
حلقم شده درحلقهٔ زلفین تو سخت

*

۱۰

از دوست بهرچیز چرا باید آزرد
کین عشق چنین باشد گه شادی و گه درد
گر خوار کند مهتر خواری نکند عیب
چون باز نوازد شود آن داغ جفا سرد

*

۱۱

صد نیک بیک بد نتوان کرد فراموش
از خار براندیشی خرما نتوان خورد
او خشم همی گیرد تو عذر همی خواه
هر روز بنو یار دگر می نتوان کرد

*

۱۲

کمال دوستی آمد ز دوست بی طمعی
چه قیمت دارد آن چیز کش بها باشد
عطا دهنده تو را بهتر از عطا بیقین
عطا چه باید چون عین کیمیا باشد

*

۱۳

عاشقی خواهی که پایانش بری
بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند

*

۱٤

ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل علوم حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

*

۱۵

زان پیش که طاق چرخ اعلی زده اند
وین بارگهٔ سپهر مینا زده اند
ما در عدم آباد ازل خوش خفته
بی ما رقم عشق تو برما زده اند

*

۱۶

آن وقت که این انجم وافلاك نبود
وین آب وهوا وآتش وخاك نبود
اسرار یگانگی سبق می گفتیم
وین قالب واین نوا و ادراك نبود

*

۱۷

روزی که وصل تو مرادر چنگ آید
ازحال بهشتیان مرا ننگ آید
ور بیتو بصحرای بهشتم خوانند
صحرای بهشت بر دل من تنگ آید

*

۱۸

زشت باید دیدوانگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت‌تر گردد کمند

*

۱۹

بی تو جانا قرار نتوانم کرد
احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی
یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

*

۲۰

هر باد که از سوی بخارا بمن آید
زو بوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا می وزد آن باد
گویی مگر آن باد همی از ختن آید

*

۲۱

نی‌نی زختن باد چنان خوش‌نوزدهیچ
کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو برایی
زیرا که سهیلی وسهیل ازیمن آید

*

۲۲

کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق
تا نام توکم در دهن انجمن آید
باهرکه سخن‌گویم اگرخواهم وگرنه
اول سخنم نام توانـد ر دهن آید

*

۲۳

بهتر ازین درجهان چه بود کار
دوست بردوست رفت یار بریار
آنهمه اندوه بود واین همه شادی
آنهمه گفتار بود واینهمه کردار

*

۲٤

درمیدانی باسپر و ترکش باش
سرهیچ بخود مکش بما سرکش باش
گوخواه زمانه آب وخواه آتش باش
توشاد بزی ودرمیانه خوش باش

*

۲٥

گر قرب خدا می طلبی دلجو باش
اندر پس و پیش خلق نیکوگو باش
خواهی که چوصبح صادق القول شوی
خورشید صفت باهمه کس یکرو باش

*

۲٦

تا شیر بدم شکار ما بود پلنك
سالار بدم بهر که کردم آهنك
تا عشق ترا ببر در آوردم تنك
از بیشه برون کرد مرا روبه لنك

*

۲۷

همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم
همه‌تنم دل گردد چو با تو راز کنم
حرام دارم با دیگران سخن
چو با تو گوبم‌راز مسخن دراز کنم

*

۲۸

یك روز بیافتی تو در میدانم
زان روزهنوز درخم چوگانم
گفتی سختی و کوفتی بر جانم
آن کشت مرا و من غلام آنم

*

۲۹

من دانگی سیم داشتم حبه ای کم
دو کوزه می خریده ام پاره ای کم
بر بربط من نه زیر مانده است و نی بم
تا کی گویی قلندری و غم غم

*

۳۰

چو نا ن شده ام که دید نتوا نندم
تا پیش تو ای نگار بنشا نندم
خورشید توئی بذره من ما نندم
چون ذره بخورشید همی ما نندم

*

۳۱

چو ن دایره ما از پوست پوشان تو ایم
در دایرهٔ حلقه بگوشان تو ایم
گر بنوازی بجان خروشان تو ایم
ور ننوازی هم از خموشان تو ایم

*

۳۲

ای روی تو ماه عالم آرای همه
وصل توشب و روز تمنای همه
گر با دگران به ز منی وای بمن
گر با همه کس همچو منی وای همه

۳۳

*

بر فلک برد و مرد پیشه و رند
آن یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر قبای ملوک
این نبافد مگر گلیم سیاه

*

۳٤

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی
گفتا خود را که من خودم یکتایی
هم عشقم وهم عاشق و هم معشوق
هم آیینه، هم جمال هم بینایی

*

۳٥

گر زانکه هزار کعبه آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی

*

*

بردارم دل گر ازجهان فرمائی
برهم زنم ارسود و زیان فرمایی
بنشینم اگر برسر آتش گویی
برخیزم اگر ازسر جان فرمایی

۲۷

*

یا پست و بلند دهر را سرکوبی
یا خار و خس زمانه راجاوربی
تا چند تو ان و ضع مکرر دیدن
عزلی نصبی ، قیا متی ، آشوبی

آ ز اد ی

از گفته‌های شیخ ابوسعید

« خدایت آ ز ا د آفرید ،

آ زاد باش.»

*

« تا آ زاد نباشی بنده نگردی

و تا مزدوری ناصح و مصلح نباشی ،

بهشت نیابی ! »

*

« اسرار التوحید »

دوه زره نسخه‌دمعارف په مطبعه کښی چاپ شو.

تمام عمر اگر در کهسار ان
جفای برف بینی جور باران
از آن بهتر که بر تخت زر اندود
دمی محکوم حکم دیگری بود

د معارف وزارت
د عرفان د مجلې او د اطلاعاتو اداره
سنبله ۱۳۳٦